



بی‌قرار است کِلکِ شوقِ حریر
تا کند سطرِ معنی‌ی تحریر
قسمتِ دیده زین چمنِ پستان
بهره‌ی گوش از این نوا برگیر
طالبی کرد طوفِ استادی
کای دلت دشتِ معرفت نخجیر!
چه کنم تا در این تماشاگاه
دیده از آگهی بَرَد توفیر؟
با چه سازم کزین تحیر ساز
گوش یابد سعادتِ بم و زیر؟
نفسِ چنگِ شوق، رشته گسیخت
پی آهنگِ مدعا تعبیر
که: در این محفلِ جنون آهنگ
حیرت آینه می‌کند زنجیر
خلقی اینجا ز نارسایی فهم
غوطه در دوغ خورده است ز شیر
آن یک از بی‌دماغی تمئیز
خاک می‌پرورد به جیبِ عبیر
دیگری هم‌چنان ز کاوشِ وهم
نقبِ کافور برده است به قیر
در مقامی که رمز بی‌عددی است
می‌شمارد هوسِ قلیل و کثیر
از شعورِ بهارِ آگاهی
نه غنی صرفه می‌برد نه فقیر
تو ز دید و شنیدِ غیب و شهود
نکنی کوری و کری تعمیر
از تماشایِ حسن اگر خواهی
بی‌نگه نیست دیده‌ی تصویر
و گر از درس عشق می‌پرسی
شمع هم نیست خامشی تقریر
پس در این عشرت‌انجمن، دور است
پنبه در گوش مردن از تدبیر
حیف باشد در این طرب محفل
چشم بینا بود رمد تأثیر
لیک تا امتیاز پردازی
فرصت شوق می‌کند شبگیر
از عیان تا غبار هفت نگاه
وز بیان تا نفس به هشت صغیر
آنچه در جلوه است، پوچ مبین
هرچه در گفت‌وگوست، سهل مگیر

که جهان نیست جز تجلیِ دوست

این من و ما، همان اضافتِ اوست